

نشریه علمی - پژوهشی
پژوهشنامه ادبیات تعلیمی
سال ششم، شماره بیست و چهارم، زمستان ۱۳۹۳، ص ۱۰۰-۵۹

مقایسه درون مایه اخلاقی حکایات کلیله و دمنه و داستان های هانس گریستین اندرسن

دکتر علی دهقان* - معصومه سامانی**

چکیده

کلیله و دمنه نصرالله منشی با وجود تحولات بسیاری که در طول تاریخ آفریده شدنش پذیرفته، یکی از آثار ماندگار در حوزه ادبیات تعلیمی در تاریخ ادبیات ایران و جهان است. داستان های هانس گریستین اندرسن نیز از آثار ماندگار اخلاقی و تعلیمی در ادبیات جهان محسوب می شود. پیام های اخلاقی و فرازهای ارزشمند، یکپارچگی داستان ها، تمثیل و توصیف و نثر زیبا، دلیل ماندگاری کلیله و دمنه محسوب می شود. دلایل ماندگاری داستان های اندرسن نیز پیام های اخلاقی، استفاده از تمثیل و نثر توصیفی زیبا است. با بررسی همه این عوامل در هر دو دسته آثار، مهمترین عامل، درون مایه و پیام اخلاقی داستان ها و بیان پیام به صورت یک داستان تمثیلی است. در

* دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تبریز a_dehghan@iaut.ac.ir

** استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد گرمسار Masoumesamani@ymail.com

این پژوهش، خلاصه چهار حکایت از کلیله و دمنه و چهار داستان از اندرسن بیان شده، پس از آن درون مایه و پیام اخلاقی هر داستان به صورت جداگانه بررسی شده است. یافته های پژوهش نشان می دهد که پیام اخلاقی حکایات کلیله و دمنه مبتنی بر محافظه کاری و حفظ منافع فردی و عمل گرایی قهرمان است که در هدایت فرد برای رسیدن به اهداف و امیال شخصی، بسیار مفید و کارساز است اما داستان های اندرسن حاوی پیام های اخلاقی اجتماعی بر اساس ایمان به خدا، پیروزی خیر بر شر و ایثار و گذشت است.

واژه های کلیدی

کلیله و دمنه، هانس کریستین اندرسن، درون مایه، پیام اخلاقی.

۱- مقدمه

یکی از دلایل مهم جاودانگی و ماندگاری آثار ادبی، چند وجهی بودن آن است. این وجوه و صورت ها، مخاطبان فراوانی را از گروه های مختلف سنی و اجتماعی به سوی خود جلب می کنند. آثاری که در طی قرون و اعصار محبوبیت خود را از دست نداده اند، پیام هایی را القا می کنند که مخصوص گروه خاصی از انسانها در یک برهه تاریخی نیست بلکه پیام آن ها بیانگر نیازها، دردها و آرزوهای انسان در طول تاریخ بشریت است. در مقابل برخی آثار ادبی در یک دوره کوتاه مخاطبان خاصی را جذب خود می کنند. مرگ هنری این آثار و همین طور گویندگان آن ها بسیار زود فرا می رسد اما آثار ماندگار زمان را درمی نوردند. نظریه مرگ مؤلف در مورد این آثار صادق است. این آثار چند صدایی هستند یعنی ممکن است آن چه منظور مؤلف بوده با آن چه مخاطبان دوره های بعد از آن برداشت می کنند، بسیار متفاوت باشد.

کتاب هایی مانند کلیده و دمنه و مرزبان نامه و داستان های هانس کریستین اندرسن دانمارکی در زمره میراث ملل و حافظه فرهنگی بشریت محسوب می شوند و از زمان آفرینشان تاکنون، بارها و بارها به زبان های مختلف ترجمه شده اند و در یاد و خاطره نسل های متوالی زنده هستند. نویسندگان این آثار، بدان سبب که به وقایع شکل هنری بدهند، از تمثیل استفاده کرده اند. آن ها صورت خام واقعیت را با بافت دیگری عرضه کرده اند تا هم اثر خود را از بُعد زمان و مکان رها کنند و هم با آشنایی زدایی و هنجارگریزی رغبت مخاطبان را افزایش دهند. این کار امکان تأویل پذیری اثر را بیشتر می کند و به ذوق عامه نیز نزدیک ترست. داستان ها و حکایات تمثیلی «داستان هایی هستند که در آن ها درون مایه و خصلت و سیرت، جانشین مفاهیم دیگر می شوند» (میر صادقی، ۱۳۷۶: ۳۴۰). فابل یا تمثیل های حیوانات یکی از انواع تمثیل است. «شخصیت انسانی بخشیدن به حیوانات و درختان و اشیاء و چیزهایی که انسان نیستند، به طور انفرادی از مصادیق استعاره محسوب می شود. اما در مجموع کل این داستان ها از نوع تمثیل های حیوانات یا تمثیل های فانتزی یا تمثیل های قصه وار است. نمونه کهن این گونه حکایت ها کلیده و دمنه و مرزبان نامه است». (شیری، ۱۳۸۹: ۴۴) و نمونه نوین آن داستان های اندرسن است.

دلیل انتخاب حکایات کلیده و دمنه و داستان های اندرسن برای مقایسه و تحلیل، نخست درون مایه تعلیمی و اخلاقی، دوم جنبه تمثیلی داستان ها، سوم شهرت حکایات و داستان ها در ادبیات جهان، چهارم چندوجهی بودن داستان ها و پنجم استفاده مخاطب خاص یعنی کودکان از هر دو گروه داستان هاست. به ویژه اهمیت مورد آخرین، در یافتن اختلاف و اشتراک میان تعلیمات اخلاقی و شیوه راهبردی و تعلیمی این داستان هاست که کودکان و آینده سازان این سرزمین را طرف خطاب قرار می دهد.

شیوه بررسی از نوع تحقیق کیفی و تحلیل محتواست. متن مرجع، کلیده و دمنه به

تصحیح مجتبی مینوی و کلیه و دمنه با توضیحات حسین حداد است و داستان‌های اندرسن از کتاب ۴۴ قصه از اندرسن ترجمه محمدرضا شمس، انتخاب شده است.

۲- پیشینه پژوهش

اگر چه در ایران پژوهش‌های فراوانی درباره کلیله و دمنه و جنبه‌های مختلف هنری و ادبی آن صورت گرفته ولی تاکنون پژوهش مستقلی با موضوع «مقایسه کلیله و دمنه با آثار نویسندگان خارجی» و نیز کتاب یا اثر پژوهشی مستقلی درباره آثار هانس کریستین اندرسن انجام نشده است. فقط در چند مقاله مختصراً به این موضوع پرداخته شده است که به منزله پیش‌درآمدی برای این پژوهش راه گشا بوده اند.

۱- مقاله «سیاحت بیدپای» از عبدالحسین زرین کوب (۱۳۴۱). نویسنده به تعریف و کارکرد فابل پرداخته است و فابل‌هایی از لافونتن را با حکایاتی از کلیله و دمنه و دیگر حکایات ایرانی مقایسه کرده است.

۲- مقاله «قصه در نظم و نثر فارسی» از عبدالعلی دستغیب (۱۳۸۷). در این مقاله نگاهی گذرا به داستان گویی و داستان‌های منظوم و مثنوی در زبان فارسی از جمله چند حکایت از کلیله و دمنه شده است و به تأثیراتی که برخی از این داستان‌ها در مغرب زمین بر داستان‌نویسان داشته است، اشاره می‌کند.

۳- مقاله «بررسی تطبیقی آثار هانس کریستین اندرسن و صمد بهرنگی» از مینا اخباری آزاد (۱۳۸۳). این مقاله بیشتر متکی بر اطلاعات کمی و آماری است و به ارزش‌یابی کیفیت محتوا، شخصیت‌پردازی، زبان‌نگارش و تصاویر و پیام‌رسانی مستقیم و یا غیر مستقیم، کیفیت طرح داستان‌ها، جنبه‌های تجسمی و فراوانی مضمون‌های بحث شده در داستان‌های این نویسنده می‌پردازد.

۴- مقاله «لافونتن و کلیله و دمنه» از اکبر اصغری تبریزی (۱۳۷۴). در این مقاله، انگیزه

مشترک نویسنده کلیده و دمنه و لافونتن در خلق فابل ها و افسانه ها بررسی شده است و منابع مورد استفاده لافونتن ذکر شده است.

۵- مقاله «مقایسه شخصیت‌های عامیانه قصه‌های ایرانی و داستان‌های هانس کریستین اندرسن» از مریم سلطان بیاد و محسن حنیف (۱۳۹۰). در این مقاله تیپ‌های به کار رفته در قصه‌های عامیانه شفاهی ایرانی و داستان‌های هانس کریستین اندرسن مقایسه شده‌اند.

۶- مقاله «ادب فارسی آئینه‌دار افسانه‌های عامیانه غرب» از بهروز عزب دفتری (۱۳۸۰). نویسنده به تعریف فابل، کارکرد و انواع آن و دلایل شباهت آن در ملل مختلف پرداخته است و آرای دانشمندان را در این مورد ذکر کرده است. سپس نمونه‌هایی از افسانه‌ها و قصه‌های ازوپ، لافونتن و کریلف را با حکایات کلیده و دمنه و مرزبان نامه و سایر داستان‌های ایرانی مقایسه کرده است.

۳- معرفی منابع پژوهش

۳-۱ کلیده و دمنه

کتاب کلیده و دمنه در ادبیات ایران و جهان، چنان شهرتی دارد که نیاز به معرفی مشروح ندارد.^۱ اصل داستان‌ها با نام «پنجه تتره» توسط برزویه طیب در زمان ساسانیان ترجمه شد و با الحاقاتی از جانب او تکمیل شده و وارد ادبیات ایران شد. پس از اسلام و در دوره امویان، عبدالله بن مقفع آن را به عربی و در زمان سامانیان به فارسی دری برگرداند و رودکی آن را به شعر درآورد اما شهرت کلیده و دمنه در ادبیات فارسی، بیشتر به بازنویسی نصر الله منشی در قرن ششم با نثر فنی باز می‌گردد. در همین قرن عبدالله بخاری بازنویسی دیگری به نثر مرسل انجام داد که به «داستان‌های بیدپای» نامبردار است. بازنویسی‌ها ادامه یافت و واعظ کاشفی در قرن دهم «انوار سهیلی» را نگاشت و ابوالفضل دکنی در آخر همین قرن «عیار دانش» را. در دوران

معاصر حکایات کلیله و دمنه به صورت کتاب‌های قصه برای کودکان و نوجوانان چاپ شد و نیز در کتاب‌های درسی مقاطع دبستان و بالاتر برخی داستان‌های آن ذکر گردید. این حکایات در قالب انیمیشن و برنامه‌های سرگرم کننده تلویزیونی و فیلم‌های ویدئویی همچنان به حیات خود ادامه می‌دهند.

۲-۳ هانس کریستین اندرسن

اندرسن در ۲ آوریل سال ۱۸۰۵ میلادی برابر با ۱۴ فروردین که اکنون «روز جهانی کتاب کودک» نامیده می‌شود، در شهر اودنسه دانمارک در خانواده‌ای تنگدست به دنیا آمد. در واقع اندرسن بسیاری از قصه‌های قدیمی فرهنگ عامه را از مادرش که زنی عامی و خرافی بود، شنیده است. پدر هانس، به رغم فقر مالی کتاب‌های زیادی داشت که پس از خواندن، آن‌ها را برایش بازگو می‌کرد. یکی از این کتاب‌ها هزار و یک شب بود. به دلیل مرگ پدر و کار کردن مادر در خانه‌های مردم، پسر کوچک ساعت‌ها در خانه تنها می‌ماند و با عروسک‌هایی که پدر برای او درست کرده بود، نمایش می‌داد. در پنج سالگی به مدرسه رفت ولی از آن‌جا که معلم خشنی داشت، از مدرسه گریزان بود. او سرانجام در ۱۴ سالگی، پس از اتمام تحصیلات نامرتب ابتدایی، به دلیل علاقه‌ای که به تئاتر داشت، با یک گروه تئاتر راهی کپنهاگ شد و موفقیت‌هایی هم به دست آورد اما به او گفته شد که استعداد لازم را ندارد. در سال ۱۸۲۲ مردی نیکوکار به نام جوناس کولین که کارگردان بود، هانس ۱۷ ساله را تشویق کرد تا به مدرسه برود و پرداخت هزینه زندگی و تحصیل او را بر عهده گرفت. سن بالای او نسبت به همکلاسی‌هایش و فقر و ژنده پوشی، رنج و تحقیر زیادی را به او وارد کرد. او در فراگیری زبان لاتین دشواری بسیاری داشت و چند بار تا مرز ترک تحصیل پیش رفت. بالاخره هانس در ۲۴ سالگی تحصیل در این مدرسه را تمام کرد. او کار ادبی خود را با سرودن ترانه و تصنیف و تراژدی در ۱۶ سالگی آغاز کرد. ولی با شکست‌های پیاپی رو به رو شد. در سال ۱۸۳۰ دفتر تازه‌ای از مجموعه اشعار هزل او به چاپ رسید که

کمابیش مورد توجه خوانندگان قرار گرفت. در سال ۱۸۳۵ نخستین اثر خود را برای کودکان منتشر کرد که با بی‌اعتنایی مردم دانمارک رو به رو شد. اما در سال ۱۸۳۸ شهرت اندرسن بالا گرفت و آقای کولین، حامی او، توانست از پادشاه سوئد برای وی کمک قابل توجهی به صورت دو سال هزینه‌ی مسافرت به سراسر اروپا بگیرد. در این سال‌ها، شهرت اندرسن بیشتر به دلیل اشعار و داستان‌هایش برای بزرگسالان بود. او در این سفرها با نویسندگان بزرگ آن زمان چون ویکتور هوگو، والتر اسکات، چارلز دیکنز، الکساندر دوما، بالزاک و برادران گریم آشنا شد. در سال ۱۸۳۹ سال اولین مجموعه اشعارش را به چاپ رساند و بنا به گفته خودش، در همه خانه‌ها به رویش گشوده شد. در سال‌های ۱۸۳۷ تا ۱۸۴۲ تعدادی از قصه‌های پریان اندرسن منتشر شد، اما این قصه‌ها نیز مورد انتقاد شدید قرار گرفت. منتقدان آن زمان که بنا بر سنت، طرفدار ادبیات تهذیبی و تعلیمی بودند، فقدان پیام‌های تعلیمی صریح و روشن در آثار اندرسن را مورد انتقاد قرار دادند و برخی حتی قصه‌های او را به داشتن جنبه‌های بدآموزی متهم کردند اما کودکان خلاف منتقدان از قصه‌های پریان اندرسن استقبال کردند. او در سال ۱۸۴۳ مجموعه افسانه‌هایش را برای کودکان منتشر کرد. با انتشار این افسانه‌ها نظر بسیاری از هم‌وطنانش به نوشته‌های او جلب شد و اندرسن به شهرت جهانی رسید. او در زندگی نامه خود می‌نویسد: زندگی من مثل یک قصه پریان زیباست، شاد و پر حادثه (رک. اخباری آزاد، ۱۳۸۳: ۹۳-۹۰). هنگامی که مردم در نظر داشتند به عنوان تجلیل از آثارش مجسمه‌ای از وی بسازند که تعدادی کودک در حال شنیدن داستان‌هایش هستند، معترضانه گفت: «من برای همه‌ی آدم‌ها می‌نویسم نه فقط کودکان. اتفاقاً کودکان کمتر قادر به درک داستان‌های من هستند» (همان).

۴- درون مایه و پیام اخلاقی در حکایات کلیله و دمنه

داستان‌ها ترکیبی از حوادث مختلف هستند. گاهی توالی زمانی بین حوادث رعایت

می‌شود و گاهی نمی‌شود. اما در قصه‌ها و حکایات نمی‌شود عقربه زمان را پس و پیش برد. یعنی ماجرا از جایی آغاز و در جایی تمام می‌شود. همین توالی زمان، خود سازنده بخشی از پیرنگ است. برای این که پیرنگ محکم باشد، نویسنده حقیقت ماندگی را در داستان خود مورد توجه قرار می‌دهد. یعنی نویسنده باید بتواند داستان خود را برای خواننده قابل باور بکند و خواننده بپذیرد که چنین ماجرای در دنیای واقعی می‌تواند اتفاق بیفتد. در داستان‌های کلیله و دمنه، می‌توان حقیقت ماندگی را در بیان پیام اخلاقی متجلی دید. پیام اخلاقی چیزی روشن و عاری از لطافت است اما اگر آن را با واقعه‌ای نشان دهند، لطیف می‌شود و حیاتی دوباره می‌یابد و این همان مسئله‌ای است که بارها در کلیله و دمنه اتفاق افتاده است. مثلاً مضمون فایده مکر، بارها به صورت‌های مختلف ارائه شده و هر بار لطفی دیگر پیدا کرده است اما با آن که داستان‌ها تمثیلی و شخصیت‌ها نمادین هستند، رویه و ظاهر داستان نیز حقیقت ماندگی لازم را دارد. «شخصیت‌های داستان‌های کلیله و دمنه شخصیت‌های جانشین شونده هستند یعنی جانشین خلق و خو یا صفتی شده‌اند. این نوع شخصیت‌ها را شخصیت‌های تمثیلی یا نمادین هم می‌گویند. در قصه‌های قدیمی این نوع تمثیل‌ها بسیار می‌آید... و معمولاً یک معنای آشکار و چند معنای پنهان دارند» (میرصادقی، ۱۳۷۶: ۲۰۴-۲۰۵). تمام حیوانات نقش‌آفرین این کتاب، نمونه، تمثیل یا نمادی از انسان‌های واقعی و معمولی هستند که در شرایط عینی و اجتماعی شخصیتشان شکل می‌گیرد. شخصیت آن‌ها زاینده مقتضیات اجتماعی است و اعمال و رفتار و گفتار آن‌ها دقیقاً مطابق با انسان‌هایی است که در جوامع بشری با آن‌ها آشنا هستیم. به عبارت دیگر در این کتاب تیپ‌های اجتماعی خلق شده‌اند که در روزگاران و دوره‌های گوناگون تاریخی مصداق داشته‌اند. اصولاً «نوشته‌ای که شخصیت انسانی در آن وجود نداشته باشد، داستان نیست. داستان‌هایی که قهرمان آن‌ها، حیوانات یا اشیا هستند، اگر چه به ظاهر فاقد انسانند اما حیوانات و اشیا در این داستان‌ها، رفتارهای انسانی از خود بروز

می دهند» (مستور، ۱۳۸۴: ۹). پس دریافت درون مایه این داستان ها ساده است. یعنی به راحتی می توان فهمید که شخصیت جانشین شونده کیست. اما این شخصیت ها با کردار و گفتار خویش، تعلیمات اخلاقی بسیاری را به صورت غیر مستقیم یادآوری می کنند. از طرفی چون انسان ها و تفکرشان در طول سالیان درازی که از خلق این داستان ها گذشته، تغییر و تحولات زیادی پذیرفته اند، معیارهای اخلاقی هم تغییر کرده اند. پس نباید انتظار داشت درون مایه هر حکایتی، حکمی اخلاقی و مقبول جامعه امروزی را منعکس کند. چون معیارهای اخلاقی معیارهای قاطع، ثابت و همیشگی نیستند. «حتی گاهی درس هایی که می دهند در واقع اخلاقی نیستند ولی صرفاً درباره حزم و خردمندی که بر پایه تجربه و رفتار مردم و گاهی تباهی آن هاست، به صورت غیر اخلاقی پندی می دهند. مانند: چگونه بهترین چیزهای دشمن را از دستش بیرون بیاوریم یا حتی بهترین چیزهای یک دوست را؛ چگونه به خداوندان زر و زور چاپلوسی کنیم؛ چگونه از شوربختی ها و غلط کاری های مردمان دیگر عبرت بیندوزیم و حاصل آن چگونه همه چیز را به حساب منفعت و برخورداری خود دگرگون سازیم» (حلی، ۱۳۸۵: ۲۸). نکته قابل توجه در داستان ها و حکایات کلیله و دمنه این است که همه این حکایات بر اساس اندیشه ای محافظه کارانه شکل گرفته است. برهمن در واقع خواهان حفظ حکومت و قدرت فعلی است و تمام نکات سیاسی و اجتماعی را که شاه قادر به درک آن ها نیست، در پوشش حکایت به او گوش زد می کند زیرا پادشاهان به دلیل خودخواهی و خودکامگی قادر به استفاده از عقل و خرد ناچیز خود نیستند» (اطمینان، ۱۳۸۶: ۱۵).

۵- درون مایه و پیام اخلاقی در داستان های اندرسن

قصه های اندرسن، اگر چه ظاهراً برای کودکان نوشته شده اما در پس ظاهر ساده و کودکانه آن، پیام های اخلاقی عمیقی نهفته است که بزرگسالان را نیز به تفکر و

می‌دارد. اندرسن تا پایان عمر بیش از ۱۵۰ قصه و افسانه برای کودکان پدید آورد که از میان آن‌ها ۳۰ الی ۴۰ قصه از بقیه معروف‌ترند. در تمامی این قصه‌ها چند اصل مهم و تغییر ناپذیر اخلاقی وجود دارند که شالوده فکری اندرسن را تشکیل می‌دهند و هم چون نخ‌نامرئی در تار و پود قصه تنیده شده است. این اصول اخلاقی عبارتند از: ایمان به خداوند، پیروزی نهایی خیر بر شر، اعتقاد به داشتن روح جاویدان و دنیای پس از مرگ، استقامت و پایداری در برابر سختی‌ها و استفاده از نیروی فکر برای غلبه بر دشواری‌های زندگی. البته در کنار این‌ها باید عواملی چون سحر و جادو، شانس و اقبال، یاری و کمک پریان و فرشتگان و ارواح را نیز افزود. همگی این موارد، در زندگی انسان‌ها امید و شادی می‌آفرینند. «رویدادهای جادویی و تخیلی که در بسیاری از داستان‌های اندرسن وجود دارد، درحقیقت بیان گر آرزوهای اوست. آرزوی دستیابی به نیروهای مقتدر و شگفت که بتواند در برابر سختی‌ها و نامرادی‌ها بایستد» (مهدی پور عمرانی: ۱۳۸۳: ۱۱۵-۱۱۲). در سرزمین دانمارک و نواحی شبیه به آن مانند سوئد یا نروژ افسانه‌های مربوط به پریان و یا غول‌ها رواج زیادی دارد زیرا گستره وسیعی از این کشورها را دریاچه و جنگل پوشانیده که شگفت و خیال‌انگیز هستند. در داستان‌های اندرسن نیز حیوانات و اشیا و ... تمثیل یا نمادی از انسان‌های جامعه اندرسن هستند. به ویژه زمانی که اندرسن می‌خواهد یک خصلت اخلاقی ناپسند را در قهرمانی به نمایش بگذارد.

بسیاری از قصه‌های او قصه‌های حیوانات است اما این حیوانات بیشتر پرندگانمانند بلبل، پرستو، گنجشک و قو و یا حشراتی مانند سوسک، ملخ، کک یا حتی حلزون و کرم هستند و از حیوانات بزرگتر شبیه به آن‌چه در کلیله و دمنه وجود دارد، کمتر نشانی می‌بینیم. در عوض اشیا و موجودات بی‌جان در داستان‌های او فراوانند. چیزهایی مانند فانوس، جوال دوز، گراز برنزی، قوری چینی، سرباز سربی. همچنین گیاهان و گل‌ها نیز در قصه‌های او سخن می‌گویند و نقش ایفا می‌کنند و در بسیاری از قصه‌ها پریان جادوگران نیز حضور دارند.

«شیوه داستان پردازی اندرسن، از یک سو در سنت افسانه پرداز نثو کلاسیک‌ها ریشه دارد و از سوی دیگر تجربیات رمانتیک های عصر ویکتوریا را آشکار می کند. شکل روایت در بعضی از داستان های اندرسن، فاصله چندانی با داستان نویسان سده بیستم ندارد ولی ساخت ماجرا و پیرنگ خط داستان بر مدار قصه و افسانه می چرخد» (مهدی پور عمرانی، ۱۳۸۳: ۱۱۲). «رمانتیک ها ایمان مذهبی را نیازی روحی و قلبی بر می شمردند ... و به سرنوشت بشری خوش بین بودند» (بامداد، ۱۳۸۳: ۱۰۴-۱۰۲). بنابراین اندرسن نیز رنج های روحی و جسمی انسان ها را یکی از اصلی ترین موضوعات داستان‌هایش قرار داده است اما او این رنج ها را با شادی در می آمیزد و بر نیکی و خیرخواهی تأکید زیادی می کند. از طریق طرح صفات زشت، صفات نیک اخلاقی را یادآور می شود و مخاطبش را به قضاوت فرا می خواند. «اندرسن درباره جامعه و قوانین اخلاقی آن دآوری می کند، به جای این که هم چون کلاسیسیست ها، قهرمانی از میان افسانه ها و اساطیر برگزیند، خویشتن را به جای قهرمانان قصه ها می گذارد، در کنار عقل و طبیعت به احساس هم بها می دهد، به سوی فضاها و زمان‌های دیگر سفر می کند، امید و آرزو و معجزه را جانشین حقیقت خشک و تلخ می کند» (همان: ۱۰۲).

از آن جا که محور اصلی این پژوهش، تحقیق درباره حکایات تمثیلی حیوانات است، در میان حکایات کلیده و دمنه نیز، حکایاتی انتخاب شدند که شخصیت های اصلی آن حیوانات بودند. از میان قصه های اندرسن هم به دو نمونه از قصه های حیوانات اشاره می شود و دو نمونه دیگر از میان انواع دیگر انتخاب شده اند.

خلاصه داستان های کلیده و دمنه

۱-۶ شیر و گاو

شنزبه، گاوی که صاحبش او را به امید تیمار داری غلام خود، در میانه راه سفر رها

کرده بود، پس از رفتن غلام، در بیشه ای چرا می کند و کم کم بهبود پیدا می کند. روزی از سر خوشی صدا بلند می کند و شیری که سلطان آن حوالی بود، از صدای او می ترسد و دیگر به شکار نمی رود. دمنه، شغالی که به دنبال فرصتی برای نزدیک شدن به درگاه شیر بود، متوجه این موضوع می شود و قول می دهد که مشکل را حل کند. کليلة دوست او، سعی می کند او را باز دارد اما دمنه گاو را به درگاه شیر می آورد و گاو به دلیل خردمندی و نیک نفسی خود مورد محبت شیر قرار می گیرد. دمنه حسادت می کند و با سخن چینی دوستی شیر و گاو را به دشمنی تبدیل می کند و سرانجام شیر، شنزبه را می کشد.

۲-۶ باز جست کار دمنه

شیر بعد از کشتن شنزبه بلافاصله پشیمان می شود اما هیچ راه بازگشتی ندارد. بنابراین مدام تأسف می خورد و اندوهگین است. اتفاقاً شبی کليلة مشغول سرزنش دمنه برای مرگ گاو و و عاقبت وخیم این مسأله است که پلنگی صدای آن ها را می شنود و قضیه را به مادر شیر می گوید. مادر شیر داستان را برای او بازگو می کند و شیر دمنه را به محاکمه می کشد. دمنه با چرب زبانی و قدرت کلام خود سعی در مجاب کردن دادگاه دارد. اما با شهادت پلنگ و یک خرس که در زندان هم بند دمنه بود و گفت و گوی او را درباره توطئه با خرگوش شنیده بود، شیر حکم به مرگ دمنه می دهد و پیش از اجرای حکم کليلة در اثر بیماری می میرد و دمنه نیز در زندان از گرسنگی هلاک می شود.

۳-۶ بومان و زاغان

گروهی از زاغان روی درخت بزرگی زندگی می کردند. شبی جغدها به آن ها شبیخون زدند و زاغ های زیادی را کشته یا زخمی کردند. امیر زاغان برای پیشگیری از حمله بعدی، با پنج وزیر خود مشورت کرد. مشاوران راه های مختلفی مثل ترک وطن،

کارزار با جغدان و پرداخت خراج را پیشنهاد کردند. پنجمین مشاور گفت: چاره ای بهتر از جنگ وجود دارد. جغدان در جنگ از ما قوی ترند و جنگ تلفات زیادی دارد. اما خواری و حقارت خراج دادن و تسلیم و تحمل ننگ هم کراهت دارد. شاه با او خلوت کرد و نقشه اش را پرسید. زاغ گفت: شاه دستور دهد تا مرا به شدت مجازات کرده و زیر درخت بیندازند. سپس با تمام زاغان در جای دیگری اقامت کنند تا من حيله خویش را به کار بندم. پادشاه با زاغان رفتند. جغدان آن شب بازگشتند، اما زاغان را نیافتند و شاه جغدان از زاغ دانا که زیر درخت افتاده بود، پرسید: تو وزیر شاه زاغان و مشاور او هستی. چرا با تو چنین کرده اند؟ زاغ گفت: وقتی شما شیخون زدید، پادشاه ما را برای مشاوره فراخواند. من گفتم جغدان از ما قوی ترند. بهتر است رسولی برای صلح بفرستیم. آن ها مرا به هم دستی با شما متهم کردند. اکنون مشغول تدارک جنگ هستند. یکی از وزیران جغدها گفت: باید بی درنگ او را کشت. وزیر دوم گفت: به رسم جوانمردی بر او رحم آوریم. وزیر سوم گفت: او را زنده بگذاریم و در حق او لطف و کرم کنیم تا دوست یک دل شود. به این طریق در بین دشمنان تفرقه انداخته ایم. جغد اول گفت: شما به عواقب وخیم این کار دچار خواهید شد. اما شاه جغدان نپذیرفت و دستور داد تا او را در کمال احترام بردند. زاغ با درایت و سیاست خود هر روز جای خود را در دل شاه و سایر جغدان محکم تر کرد و روزی گفت: می خواهم از شاه زاغان انتقام بگیرم. شنیده ام که اگر مظلومی از ترس سلطان، خودش را در آتش قربانی کند، قربانی پذیرفته می شود و دعایش مستجاب. پادشاه اجازه دهد تا من این کار را انجام دهم و در لحظه سوختن از خدا بخواهم تا مرا به شکل جغد درآورد تا انتقامم را بگیرم. زاغ هر روز خود را نزد شاه عزیزتر می کرد تا بر همه اسرار ایشان آگاهی یافت. روزی ناگهان گریخت و به زاغان پیوست و گفت: تمامی جغدان در فلان کوه اند و روزها در غاری جمع می شوند که در نزدیکی آن هیزم بسیار است. باید

هیزم‌ها را آتش بزیم تا هر جغدی که خواست از آن غار بگریزد، بسوزد و بقیه نیز محبوس شوند و از دود آتش بمیرند. به همین ترتیب عمل کردند و زاغان پیروز شدند و جغدها نابود گشتند.

۴-۶ کبک انجیری و گربه روزه دار^۲

زاغ و کبکی با هم همسایه بودند. روزی کبک بیرون رفت و مدتی طولانی باز نگشت. خرگوشی لانه او را تصرف کرد اما کبک بازگشت و خواهان لانه شد. خرگوش لانه را خالی نکرد. کبک پیشنهاد کرد برای داوری پیش گربه ای بروند که به زهد و تقوی معروف بود. همین که نزدیک گربه رسیدند، گربه شروع به نماز خواندن کرد و وقتی نمازش تمام شد، گفت که پیر شده و گوشش درست نمی شنود. بهتر است نزدیک تر بیایند و ماجرا را بگویند و شروع به نصیحت کردن آن ها کرد. کبک و خرگوش با اعتماد به گربه، بدون احتیاط و مراقبت جلوتر رفتند. همین که نزدیک شدند، حمله کرده، هر دو را شکار کرد.

۷- خلاصه داستان های اندرسن

۱-۷ جوجه اردک زشت

در مزرعه ای یک اردک ماده صاحب چند جوجه شد اما یک جوجه کمی بزرگتر بود و ظاهری زشت داشت. اردک برای اطمینان آن ها را برای شنا به دریاچه برد و وقتی جوجه زشت مثل بقیه توانست شنا کند، خیالش راحت شد. اما اردک پیر والامقام و سایر حیوانات مزرعه، جوجه اردک را مسخره کردند و زدند. کم کم خواهر و برادرهای جوجه هم به آن ها اضافه شدند. جوجه یک روز از مزرعه فرار کرد تا در تنهایی زندگی کند. او کنار برکه ای را انتخاب کرد که تعدادی اردک وحشی در آن جا زندگی می کردند. آن ها گفتند: راستی که خیلی زشتی! اما اهمیتی ندارد. به شرط این که

نخواهی از خانواده ما زن بگیری. یک روز سگی نزدیک برکه آمد و جوجه خیلی ترسید. اما سگ نگاهی به او کرد و رفت. جوجه در دل گفت: خدا را شکر! من آن قدر زشتم که حتی سگ هم مرا نخورد و از آن جا رفت. پس از مدتی به کلبه پیرزنی رسید که مرغ و گربه ای داشت. پیرزن فکر کرد که اردک پیر و چاقی به خانه اش آمده که می تواند تخم بگذارد. وقتی پس از چند روز هیچ خبری نشد، گربه و مرغ خشمگین شدند و او را آزدند. پس به جنگل برگشت. کم کم فصل سرما رسید و یک روز همه جای دریاچه یخ بست و جوجه اردک، خسته و گرسنه میان آب های یخ بسته، از حال رفت. دهقانی او را از میان یخ ها بیرون آورد و به خانه اش برد. بچه های دهقان خواستند با او بازی کنند اما جوجه ترسید و روی ظرف شیر پرید و آن را ریخت و فرار کرد و خود را به مرداب رساند. او حس می کرد هیچ کس دوستش ندارد و آن قدر ناامید بود که دلش می خواست در میان برف ها بمیرد. بالاخره سرمای زمستان گذشت و بهار فرا رسید. در یک روز بهاری، جوجه اردک بال هایش را به هم زد و ناگهان حس کرد که پرواز می کند. او بالا و بالاتر رفت و در کنار دریاچه قوهای زیبایی را دید که در دریاچه شنا می کردند و آرزو کرد که ای کاش مثل آن ها زیبا بود. او به کنار دریاچه رفت. ناگهان چشمش به عکس خودش در آب دریاچه افتاد و در کمال تعجب قوی سفید زیبایی دید که به زیبایی همان قوها بود. آن قوها او را به سوی خود می خواندند. آن جوجه اردک زشت در واقع جوجه یک قو بود (اندرسن، ۱۳۹۱: ۲۲۳-۲۱۱).

۷-۲ خانواده خوشبخت

صدها سال پیش حلزون های سفید رنگ و بزرگی وجود داشتند که مردم با آن ها غذاهای خوشمزه ای درست می کردند و عقیده داشتند که حلزون ها به خاطر خوردن برگ های نیلوفر، این قدر بزرگ و خوشمزه می شوند. دو حلزون پیر در خانه بزرگ و متروکی که ساکنان آن مرده بودند، در کنار بوتله های نیلوفر زندگی می کردند و نمی دانستند که چند ساله اند. حلزون ها هرگز از آن جا بیرون نرفته بودند، اما خوب

می دانستند که چیز دیگری غیر از جنگل نیلوفر خودشان هم در دنیا وجود دارد و به آن خانه اربابی می گفتند. در آن جا حلزون ها را سرخ می کردند و در یک ظرف نقره ای می گذاشتند. اما هیچ کدام نمی دانستند بعد از آن چه اتفاقی می افتد و خیال می کردند که باید احساس خوبی باشد و آرزو می کردند روزی سرخ شوند. سوسک ها و قورباغه ها و کرم های خاکی هم نتوانستند بگویند که بعد از سرخ شدن، چه اتفاقی می افتد. آن ها خیلی خوش بخت بودند و یک بچه حلزون معمولی را به فرزندی قبول کرده بودند. روزی حلزون مادر گفت: ما از همه موجودات دیگر بهتر زندگی می کنیم. جنگل نیلوفر هم مال ماست. اما دلم می خواهد بدانم این جنگل چه قدر بزرگ است و آن سوی آن چیست؟ حلزون پدر گفت: آن جا هیچ چیز نیست. هیچ جای دنیا نمی تواند بهتر از خانه ما باشد. من چیزی بیشتر از این که داریم، نمی خواهم. حلزون مادر گفت: باید برای پسرمان همسری پیدا کنیم. حلزون پدر گفت: آن طرف جنگل، فقط حلزون سیاه بی صدف پیدا می شود که معمولی و خود پسندند. پس از مورچه ها کمک خواستند. مورچه ها گفتند: ما زیباترین دختر دنیا را می شناسیم. ولی می ترسیم او قبول نکند که عروس شما بشود. چون او یک ملکه است! حلزون مادر گفت: پسر ما نباید به لانه مورچه ها برود. پشه های سفید گفتند: ما یک حلزون صدفی کوچک سراغ داریم که روی یک درخت انگور زندگی می کند. او تنهاست و دیگر وقت ازدواجش است. حلزون های پیر گفتند: به او بگویید که باید به جنگل نیلوفر بیاید! پسر ما صاحب جنگل نیلوفر است. اما او فقط یک درخت انگور دارد. هشت روز طول کشید تا عروس خانم را از آن طرف جنگل به این طرف آوردند. آن ها تمام جنگل نیلوفر را به عنوان هدیه به زوج خوش بخت بخشیدند و گفتند: این جنگل بهترین چیز دنیاست. اگر با درست کاری زندگی کنید و فرزندان بسیار بیاورید، روزی شما و فرزندان را به خانه اربابی می برند و پس از این که سرختان کردند، در ظرف نقره ای قرار می دهند.

حلزون های پیر بعد از این سخنان، سرشان را درون صدف هایشان بردند و به خواب ابدی رفتند. زوج جوان، صاحب جنگل نیلوفر شدند و فرزندان زیادی آوردند ولی هرگز کسی آن ها را نپخت و در ظرف نقره قرار نداد. به همین دلیل آن ها مطمئن شدند که خانه اربابی ویران شده است و تمام آدم ها از دنیا رفته اند و البته کسی هم در آن باغ نبود که این موضوع را برای آن ها توضیح دهد. به همین دلیل حلزون ها یک خانواده خوش بخت بودند! (اندرسن: ۱۳۹۱، ۴۳۵-۴۲۹).

۷-۳ بلبل امپراتور

در زمان های قدیم در کشور چین امپراتوری زندگی می کرد که قصر بسیار زیبایی داشت. در جنگل این قصر بلبلی زندگی می کرد که آوازی بسیار دل نشین داشت. جهان گردان، کتاب ها و شعرهایی درباره قصر و باغ و نغمه سحر انگیز بلبل نوشتند اما امپراتور اصلاً چنین پرنده ای را نمی شناخت. او فوراً وزیر دربار را احضار کرد و سراغ پرنده را گرفت اما وزیر هم چیزی از آن پرنده نشنیده بود. امپراتور گفت: امپراتور ژاپن کتابی درباره بلبل قصر برایم فرستاده، پس نمی تواند خیالی باشد. باید همین امشب بلبل را پیدا کنید. وزیر و نیمی از درباریان شروع به پرس و جو و گشتن کردند. سرانجام دخترک فقیری که در آشپزخانه سلطنتی کار می کرد گفت که آن پرنده را می شناسد. دختر در جنگل قصر، پرنده خاکستری رنگی را نشان داد. وزیر با تعجب گفت: «چه پرنده ساده و معمولی ای است!» اما وقتی بلبل آواز خواند، وزیر خیلی خوشش آمد و او را به قصر دعوت کرد. آن شب بلبل، روی یک جایگاه طلایی مخصوص، چنان زیبا و سحر انگیز خواند که اشک از گونه های امپراتور سرازیر شد و گفت که بلبل می تواند دمپایی طلای اش را مانند گردنبندی به گردن ببندد. اما بلبل این هدیه را رد کرد و گفت: «بهترین پاداش من اشکی است که در چشمان امپراتور حلقه زد. اشک های یک امپراتور قدرت عجیبی دارند.» امپراتور دستور داد تا بلبل در

قصر بماند و قفسی مخصوص به خود داشته باشد. دوازده خدمتکار، دوازده ریسمان ابریشمین به پای بلبل بستند تا بتواند گردش کند. چنین گردشی برای بلبل هیچ لذت و تفریحی نداشت. روزی امپراتور ژاپن، یک بلبل کوکی جواهرنشان برای امپراتور چین فرستاد. استاد موسیقی دان گفت: «این بلبل عالی و بی نقص می خواند» پس قرار شد که پرنده ماشینی به تنهایی آواز بخواند. پس از آواز او امپراتور گفت: «اکنون نوبت بلبل واقعی است که آوازش را بخواند.» اما بلبل واقعی از پنجره ی باز تالار پرواز کرده بود و به جنگل باز گشته بود. درباریان، بلبل را لعن و نفرین کرده و گفتند که پرنده بسیار قدر ناشناسی بوده است. بلبل واقعی از امپراتوری چین رانده شد و پرنده ماشینی جایگاه مخصوصی بر روی یک بالش ابریشمی در کنار تخت امپراتور یافت. اما یک شب که در اوج آواز خواندن بود، ناگهان آوازش قطع شد و چرخ دنده های آن در اطراف پخش شدند. پزشک سلطنتی احضار شد اما از دست او کاری ساخته نبود. یک ساعت ساز خبره پرنده را دوباره جمع و جور کرد اما گفت که چرخ ها و دنده های آن کهنه و فرسوده شده اند. از آن پس فقط سالی یک بار اجازه می دادند پرنده آواز بخواند. پنج سال سپری شد و امپراتور بیمار شد و گفته می شد که زمان زیادی زنده نخواهد ماند. امپراتور سرد و رنگ پریده در تخت خوابش افتاده بود. درباریان فکر می کردند که او مرده و با عجله می رفتند تا به امپراتور جدید عرض ارادت کنند. اما امپراتور هنوز نمرده بود. او به سختی نفس می کشید. او مرگ را دید که بر روی سینه اش نشسته و تاج طلایی و شمشیر مخصوص امپراتور و پرچم زیبایش را در دست گرفته بود. در اطرافش، شکل های عجیبی سرک می کشیدند. بعضی ها زشت و بعضی ها هم قشنگ و دوست داشتنی. تمام این ها اعمال نیک و بد امپراتور بودند که اکنون در مقابلش ظاهر شده بودند. او فریاد می زد: ای پرنده کوچک طلایی من! بخوان! من به تو هدایای گران بها داده ام. اما پرنده ساکت و بی حرکت بود. هیچ کس

آن جا نبود که کوشش کند. ناگهان امپراتور صدای آواز بلبل کوچک خاکستری را شنید که آمده بود تا با آوازه‌هایش به او آرامش و امید ببخشد. همین طور که آواز می خواند، آن موجودات زشت و خیالی، ضعیف تر و محوتر می شدند و خون در رگ های امپراتور با سرعت بیشتری جریان پیدا می کرد. حتی مرگ نیز می گفت: «ادامه بده بلبل کوچک!» با آواز بلبل، مرگ به شکل غبار سرد و سفید رنگی از پنجره بیرون رفت و ناپدید شد. امپراتور گفت: «متشکرم! من تو را از کشورم طرد کرده بودم. با این حال تو مرگ را از من دور ساختی! چه پاداشی می توانم به تو بدهم؟» بلبل پاسخ داد: «تو قبلاً پاداش مرا داده ای، هنگامی که برای اولین بار برای آواز خواندم، اشک از چشمانت سرازیر شد. من هرگز این را فراموش نمی کنم» امپراتور گفت: «تو باید همیشه پیش من بمانی و هر طور دلت خواست آواز بخوانی.» بلبل پاسخ داد: «من نمی توانم در قصر آشیانه کنم. پس اجازه بده هر وقت دلم می خواهد به این جا بیایم و برای آواز بخوانم. از خوبی ها و بدی هایی برای تو خواهم خواند که در اطراف تو پنهان هستند. من قلب تو را بیشتر از تاجت دوست دارم.» بلبل پرواز کرد و رفت. خدمتکاران داخل شدند تا امپراتور مرده را ببرند. اما امپراتور را دیدند که آن جا ایستاده بود و گفت: «صبح به خیر!» (اندرسن، ۱۳۹۱: ۲۷۷-۲۵۹).

۴-۷ لباس جدید امپراتور

روزگاری در کشوری امپراتوری زندگی می کرد که عاشق پوشیدن لباس های زیبا بود. روزی دو مرد شیاد به نزد او آمدند و ادعا کردند که می توانند زیباترین پارچه دنیا را بیاورند اما این پارچه را فقط افراد دانا و خردمند می توانند ببینند. امپراتور پیش خود فکر کرد که با داشتن این پارچه می توانم بفهمم که اطرافیانم انسان های دانایی هستند یا نادان. آن ها، پول زیادی از امپراتور گرفتند و در یکی از اتاق های قصر شروع به کار کردند. روزها می گذشت و آن ها تظاهر می کردند که مشغول بافتن هستند. یک روز

امپراتور هوس کرد که پارچه را ببیند. اول، وزیر دربار را فرستاد. اما وزیر چیزی ندید. او پیش خود فکر کرد من که چیزی نمی بینم. اما بهتر است حرفی نزنم، در این صورت همه فکر می کنند که من مردی نادانم. پس گفت: بله پارچه خیلی زیبایی است. مدتی بعد امپراتور یکی دیگر از مشاورانش را پیش بافنده ها فرستاد. او نیز چیزی ندید اما او هم مثل وزیر فکر کرد. بنابراین از زیبایی پارچه تعریف کرد. یک روز امپراتور با جمعی از درباریان به اتاق بافنده ها رفت اما چیزی ندید ولی درباریان شروع به تعریف و تمجید از زیبایی پارچه کردند. امپراتور با خود گفت: این وزیران و مشاوران دانا همگی پارچه را می بینند اما من چیزی نمی بینم. یعنی من آدم نادانی هستم؟ اما هیچ کس نباید این را بفهمد. بنابراین او هم گفت که از پارچه خوشش آمده و بعد از آن ها خواست تا هر چه زودتر لباس را آماده کنند تا آن را در روز جشن بپوشد. دو بافنده حقه باز وانمود کردند که پارچه را می بُرند و می دوزند. فردا صبح گفتند: «لباس جدید امپراتور آماده است! این لباس به قدری سبک است که وقتی آن را بپوشید، اصلاً احساس نخواهید کرد که لباس پوشیده اید!» و وانمود کردند که لباس خیالی را به تن او می کنند. درباریان یک صدا فریاد زدند: «به! به! چه لباس زیبایی! تنها یک امپراتور در جهان می تواند چنین لباس زیبایی بپوشد!» مردم در کوچه و خیابان منتظر دیدن لباس شاه بودند. شاه به میان مردم آمد و آن ها با آن که چیزی نمی دیدند، یک صدا فریاد می زدند: «به! به! چه لباس زیبایی! چه با شکوه است!» هیچ کس جرأت نمی کرد این حقیقت را به زبان بیاورد. چرا که دیگران گمان می کردند او فردی احمق و نادان است. ناگهان از میان تماشاگران کودکی فریاد برآورد: «امپراتور که لباسی نپوشیده، او لخت است!» کم کم در میان مردم پچ پچی درگرفت و این حرف دهان به دهان گشت. سرانجام همه مردم فریاد برآوردند که: «امپراتور که لباسی نپوشیده است!» امپراتور سخت عصبانی شد. زیرا احساس می کرد که مردم راست می گویند و حق با کودک

خردسال است. اما چاره ای نبود و او باید از میان مردم عبور می کرد. پس سرش را بالا گرفت و با غرور تمام به راهش ادامه داد. بزرگان و درباریان نیز از پی او می رفتند و به لباسی که وجود نداشت، نگاه می کردند (اندرسن، ۱۳۹۱: ۱۹۹-۱۹۳).

۸- درون مایه ها و پیام های اخلاقی

۸-۱ حکایت شیر و گاو: درون مایه اصلی، زیان سخن چینی و تأثیر آن در برهم زدن دوستی است. اما تعلیمات اخلاقی دیگری مانند ۱- زیان حسد و ظلم ۲- زیان ساده لوحی و خوش باوری ۳- زیان جاه طلبی ۴- عاقبت نشنودن پند.

در آغاز، قصد دمنه از رفتن به نزد شیر، تقرب به او و کسب مقام و اعتبار است ولی دمنه جزء رعایای شیر و گمنام است. کللیه می گوید: «ما بر درگاه این ملک آسایشی داریم و طعمه ای می یابیم و از آن طبقه نیستیم که به مفاوضت ملوک مشرف توانیم شد تا سخن ایشان به نزدیک پادشاهان محل استماع تواند یافت... هر طایفه ای را منزلتی است و ما از آن طبقه نیستیم که این درجات را مرشح توانیم بود... ما را سلامت بهتر» (نصرالله منشی، ۱۳۷۴: ۴۳ و ۴۵). دمنه بلند پرواز است و می خواهد از طبقه اجتماعی خود ارتقا یابد و از آن جا که این کار در حال عادی و از طریق قانونی میسر نیست، به فریب روی می آورد. دمنه علیه نظام اجتماعی موجود و علیه دیکتاتوری قیام می کند و این کار در نفس خود بسیار ارزشمند است. «ما سزاواریم بدانچه منزلت عالی جوئیم و بدین خمول و انحطاط راضی نباشیم» (همان: ۴۶) اما فریب در جایی کارساز است که فریب خورنده ای وجود داشته باشد. در این جا دو مضمون دیگر هم مطرح می شود:

۱) افرادی فریب می خورند که دچار غرور هستند و همه چیز آن ها در قدرتی خلاصه می شود که به آن ها تفویض شده و بدون آن قدرت، هیچ نیستند و با تمام قوا

سعی در حفظ جایگاه خود دارند. این نقطه ضعف سبب می شود که هر تملق دروغینی را واقعیت بپندارند و چرب زبانان از آن بهترین بهره را می برند.

۲) دسته دوم فریب خوردگان، کسانی هستند که خوش قلب اما ساده لوح و زود باور هستند. آن ها همه را مانند خود نیک نفس می پندارند. این دسته حتی اگر به مقامی هم برسند، آن را از دست می دهند. بنابراین پیام اخلاقی بعدی حکایت، ارزش و اهمیت نیک نفسی همراه با خردمندی است. چنان که در حکایات دیگر از فواید مکر سخن رفته است.

پیام اخلاقی دیگر حکایت زیان حسد است. حسادت دمنه به شنزیه، زحمات او را به باد می دهد و چشم او را بر حزم و احتیاط می بندد. او می خواهد جایگاه از دست رفته را به دست بیاورد اما از اصول اخلاقی منحرف می شود و با اعتماد فراوانی که به خرد خویش یافته است، از در مکر وارد می شود اما این بار مکر او عاقبت خوشی پیدا نمی کند.

پیام اخلاقی دیگر حکایت، زیان مکر و عاقبت آن است که در باب باز جست کار دمنه آشکار شده است. پیام آخر حکایت، زیان نشنیدن پند است. کلیله پس از نصیحت های فراوان، در نهایت با اصرار دمنه راضی به توطئه علیه گاو می شود. او در آغاز داستان، دمنه را از جاه طلبی باز می دارد اما می گوید: «ایزد تعالی خیر و خیرت و صلاح و سلامت بدین عزیمت - هر چند من مخالف آنم - مقرون گرداناد» (نصرالله منشی، ۱۳۷۴: ۵۰). در آن جا که آتش حسادت دمنه شعله ور شده بود می گوید: «در اصطناع گاو و افراشتن منزلت وی شیر را عاری نمی شناسم» (همان: ۶۱) اما در نهایت با استدلال های دمنه، کار او را تأیید می کند و می گوید: «اگر گاو را هلاک توانی کرد چنان که رنج آن به شیر باز نگردد، وجهی دارد و در احکام خرد تأویلی یافته شود و اگر بی از آن چه مضرتی بدو پیوندد، دست ندهد، زینهار تا آسیب بران نزنی چه هیچ

خردمند برای آسایش خویش رنج مخدوم اختیار نکند» (نصرالله منشی، ۱۳۸۴: ۷۵). در واقع کلیده با وجود خردمندی، به عدالت و جوانمردی بهایی نمی دهد و کار دمنه را به شرطی که به شیر و خودش آسیبی نرسد، تأیید می کند اما پس از کشته شدن شنبه و وخامت اوضاع، زبان به سرزنش دمنه می گشاید و او را به حماقت و رگت رأی و نپذیرفتن پند و حسادت منسوب می کند. «تو می خواهی که کسی دیگر را در خدمت شیر مجال نیفتد و قربت و اعتماد او بر تو مقصور باشد» (ه نصرالله منشی، ۱۳۸۴: ۱۰۸). «همیشه من از مجاورت تو ترسان بوده ام و سخن علما یاد می کردم که گویند: از اهل فسق و فجور احتراز باید کرد» (همان: ۱۰۸).

«این حکایت در عین این که مضامین اخلاقی را در حد افراد، مطرح و تجزیه و تحلیل می کند، خواننده را به آثار و عواقب این خصوصیات در مراتب و مقامات بالاتر ارجاع می دهد و در اصل پای یک خصلت اخلاقی را به جایی می کشاند که سود و زیان آن بسیار فراتر از حد شخصی و فردی است. برای مثال یک خیانت که در زندگی معمولی افراد رخ می دهد، اگر در دربار یک پادشاه رخ دهد، از اهمیت بیشتری برخوردار خواهد بود» (تقوی: ۱۳۷۶، ۲۷۰). زیرا ممکن است مصالح و منافع یک ملت یا کشور را به مخاطره اندازد و زیان های بی شماری به بار آورد.

۲-۸ باز جست کار دمنه: درون مایه اصلی حکایت، وخیم بودن عاقبت ظالمان و مکاران است. راوی می گوید: «شیر حالی بدین سخن اندکی بیارامید اما روزگار انصاف گاو بستد و دمنه را رسوا و فضیحت گردانید ... و به قصاص گاو به زاریان زارش بکشت... و عواقب مکر و حسد همیشه نا محمود بوده است» (نصرالله منشی، ۱۳۸۴: ۱۲۰) اما در این حکایت، پیام های اخلاقی و غیر اخلاقی دیگری هم قابل توجه است. مانند ۱- زیان بی توجهی به سرانجام کارها ۲- منفعت طلبی و محافظه کاری برای حفظ وضع موجود ۳- در امان بودن صاحبان قدرت با وجود اشتباهات مکرر ۴-

ندامت و پشیمانی بی فایده. برهمن در پاسخ به درخواست رای می گوید: «خون هرگز نخسبد و بیدار کردن فتنه به هیچ تأویل مهنا نباشد و در تواریخ و اخبار خواننده ام که چون شیر از کار گاو برداخت، از تعجیلی که در آن کرده بود، بسی پشیمانی خورد و سرانگشت ندامت خایید» (نصرالله منشی، ۱۳۸۴: ۱۲۳). اشاره به تواریخ و اخبار در مورد ماجرای شیر و گاو، کاملاً نمادین بودن شخصیت ها را آشکار می کند و نشان می دهد که این داستان، سرگذشت شاهی یا وزیری است که در اثر سعایت به قتل رسیده است. چنان که بارها و بارها نظیر این اتفاق در دربار سلاطین افتاده است.

پیام دیگر حکایت زیان بی توجهی به سرانجام کارهاست. کلیله به دمنه می گوید: «بنگر ای نادان در وخامت عواقب حیلت خویش. دمنه گفت عاقبت وخیم کدامست؟ گفت رنج نفس شیر و سمت نقض عهد و هلاک گاو و هدر شدن خون او و پریشانی جماعت لشکر و تفرقه کلمه سپاه و ظهور عجز تو در دعوی که به رفق این کار پردازی و بدین جای رسانیدی» (همان: ۱۰۶ و ۱۰۷). دمنه نیز از کار خود پشیمان شده است و عبارت جالبی نیز می گوید: «ناخوبی موقع آن سعی در مروت و دیانت، بر من پوشیده نبود لیکن استیلاي حرص و حسد مرا بر آن محرض آمد» (همان: ۱۲۳). او هرگز تصور نمی کرد ارزش و اعتبار گاو نزد شیر، این همه والا باشد. از این پس او همواره در سایه وحشت و افشا شدن راز خیانتش زندگی می کند و اسباب این رسوایی به زودی فراهم می شود.

پیام بعدی، پشیمانی بی فایده است. یعنی مصیب نبودن شیر در کار کشتن دمنه و غلبه احساس او بر عقل. به راستی تعداد افراد بی گناهی که این چنین تاوان بی خردی صاحبان قدرت را پرداخته اند، چه قدر است؟ شیر مدام از شنزبه یاد می کرد و دوست داشت که همیشه درباره او حرف بزند و بشنود. آیا شیر می خواست این گونه گناه خود را در برابر اتباعش توجیه کند؟

پیام غیر اخلاقی حکایت، توصیه ضمنی به منفعت طلبی و محافظه کاری است. آیا اطرافیان شیر آن قدر بی خرد بودند که او را بی گناه بدانند یا آن قدر محافظه کار بودند که مرگ شنزبه برایشان چندان اهمیتی نداشت و فقط به نفع خود می اندیشیدند؟ سرانجام ماجرا به صورت کاملاً اتفاقی کشف شد و آلا شیر هرگز نمی توانست دلیلی برای مجازات دمنه بیابد و دمنه نیز با وجود اعتماد فراوان به خرد خویش، هرگز پیش بینی نمی کرد که رازش، در اثر یک تصادف فاش شود.

دیگر پیام غیر اخلاقی حکایت، تسلیم شدن به حکم قدرتمندان است. زیرا حاکمان، با وجود اشتباه و خطا در امان می مانند. صاحبان قدرت همواره اشتباهات خود را به تقدیر الهی حواله می کنند، همان گونه که حاکمیت خود را بدین صورت مشروعیت می بخشند. نکته ظریف و ناپیدای این داستان زیر سؤال رفتن اعتبار فره ایزدی و سایه خدا بودن حاکمان است. گناه دمنه آشکار شد، اما ساحت شیر که قاتل شنزبه بود، از هر گناهی مبرا ماند. پس از رسوایی دمنه، شیر به عقل خود رجوع می کند و در پاسخ به مادرش می گوید: «کار نزدیکان ملوک حسد و منازعت و بدسگالی و مناقشت است» (نصرالله منشی، ۱۳۸۴: ۱۳۵). چرا شیر در مورد شنزبه چنین فکری نکرد؟ آیا طمع در گوشت لذیذ شنزبه محرک دیگری برای این ماجرا نبود؟ آیا برخی صاحبان قدرت، نزدیکان خردمند خود را به طمع مال و ثروت آن ها یا از ترس قدرت یافتن آن ها نمی کشند؟ و این نکته دوم همان چیزی است که دمنه با توسل به آن شیر را فریفت. «واکنش محافظه کارانه شیر درباره هر دو (شنزبه و دمنه) یکسان است. زیرا سلطان مستبد و محافظه کار تنها نگران داوری مردم (به ویژه نظامیان) برای نابودی کسانی است که تا چندی قبل جزو بهترین مشاوران او بوده اند. پس به دنبال دلایلی عامه پسند برای مجازات دمنه می گردد» (اطمینان، ۱۳۸۶: ۱۹).

«در این داستان هیچ یک از قهرمانان شخصیت مطلوب و ایده آل نیستند. به نظر می رسد

در این حکایت به نوعی خوش طبعی و پاک نهادی همراه با حزم و دوراندیشی و زیرکی توصیه شده است. یعنی جمع شخصیت گاو و دمنه شاید بتواند یک شخصیت ایده آل بسازد؛ شخصیتی که بتواند از میان حوادث و فراز و نشیب زندگی به کمک خلوص و زیرکی راه خود را بیابد و بر مشکلات غلبه کند» (تقوی، ۱۳۷۶: ۲۷۲).

۳-۸ بومان و زاغان: درون مایه این داستان زیان اعتماد به دشمن و ایمنی از مکر اوست. رای از برهمن، داستان دشمنی را می خواهد که از در دوستی وارد می شود و برهمن تأکید می کند که چنین دشمنی خطرناک تر است، اگر چه اظهار دوستی و مهربانی نماید. این داستان بر از نکته های سیاسی مربوط به کشورداری و نحوه مقابله با دشمنان و بیگانگان است و مخاطبان آن هم شاهان و امیران هستند. اما پیام های اخلاقی دیگری هم دارد. مانند ۱- ارائه نوعی شیوه حکومت ایده آل ۲- فایده مکر ۳- زیان نشنیدن پند ۴- زیان اعتقاد به خرافات ۵- فایده مشورت ۶- زیان ظلم و تجاوز به حقوق دیگران.

پیام غیرمستقیم داستان، تأکید بر خردمندی شاهان و شیوه حکومت ایده آل است. شاه زاغان به دلیل خردمندی وزیرانش را به مشاوره می خواند و در نهایت بهترین را انتخاب می کند. در این قسمت از داستان چیزی شبیه به یک سیستم الیتیزم یا نخبه گرایی مشاهده می شود. یعنی حکومت نخبگان زعیم یا زعیمان نخبه که در جمهور افلاطون مطرح شده است.

پیام اخلاقی دیگر در این حکایت، فایده مکر است. در کتاب کلیله و دمنه، هم زیان های مکر و هم فواید آن آمده است. مکر در آن جایی که برای حفظ جان و مال و آبرو به کار رود و همراه با حزم و دوراندیشی باشد، شایسته است و آلا اگر هم چون مکر دمنه، منجر به ریخته شدن خون بی گناهان یا صدمه به خود و دیگران شود، پسندیده نیست.

پیام قابل ذکر دیگر، زیان نشنیدن پند است. در میان مشاوران پادشاه جغدان، جغد دانایی بود که از همان ابتدا کشتن زاغ را لازم می دانست. اما «ملک از استماع این نصیحت امتناع

نمود و سخن مشیر بی نظیر را خوار داشت» (نصرالله منشی، ۱۳۸۴: ۲۲۷).

پیام بعدی حکایت، اعتقاد خرافی شاه و سایر جغدان به تبدیل شدن زاغ به جغد است. این اعتقاد در واقع از اندیشه مردم آن روزگار مایه می گیرد. خصوصاً که در هند اعتقاد به تناسخ وجود داشته است و در همین باب، حکایت تبدیل شدن موش به دختری زیبارو در اثر دعای زاهد نیز آمده است. نزد ایرانیان معمولاً چنین اعتقاداتی وجود نداشته است.

پیام آخر حکایت، فایده مشورت است و شاه زاغان نتیجه نیک مشورت را، با پیروزی بر بومان می بیند.

آخرین پیام فرعی، زیان ظلم و تجاوز است. بومان بدون دلیل موجه به آشیانه زاغان حمله کردند، اگر چه در اثنای داستان، دلیل دشمنی دیرینه زاغ و بوم توسط زاغ دانا ذکر می شود اما بومان در کار خود توجیه عاقلانه ای نداشتند و موجب هلاک خود شدند. نتیجه نهایی این است که ظلم، بی مجازات باقی نمی ماند و ظالم عاقبت به سزای عمل خویش می رسد.

۴-۸ کبک انجیری و گربه روزه دار: درون مایه این حکایت زیان اعتماد به اهل غدر و دشمن است. این حکایت در باب بومان و زاغان، از زبان زاغ برای مرغانی حکایت می شود که می خواهند بوم را امیر خود گردانند. ۱- پیام اخلاقی حکایت، زیان بی احتیاطی و ترک حزم است که در نتیجه اعتماد به دشمن به وجود می آید. این بی احتیاطی توسط کبک انجام می شود. خرگوش اگر چه به ماجرا مشکوک می شود اما برای حفظ منفعتش سخن کبک را برای رجوع به داور می پذیرد. ۲- پیام اخلاقی بعدی نکوهش ریاکاری است. ریاکاران زمانی مجال حضور می یابند که اعتقاد دینی جامعه بر پایه تقلیدی کورکورانه قرار دارد. در چنین جوامعی ریاکاران با حفظ ظاهر و فریفتن عوام بیشترین منافع را به سوی خود جلب می کنند. در داستان موش و گربه عیب

زاکانی هم، گربه باز با توسل به توبه و زهد و عبادت موشان را می فریبد. در این جا نیز گربه با همین حربه کبک و خرگوش را شکار می کند. حافظ از همین مضمون، در نکوهش ریاکاری استفاده کرده و گویا اشارت او به همین حکایت است:

ای کبک خوش خرام کجا می روی بایست غره مشو که گربه زاهد نماز کرد

۵-۸ جوجه اردک زشت: درون مایه اصلی داستان، تلاش برای خود شناسی است. «جوجه اردکی در پی شناخت خویشتن برمی خیزد و زشتی صورتی اش را به زیبایی، بی پناهی اش را به آرامش و طرد شدگی اش را به مقبولیت عام تبدیل می کند. اندرسن سالها پیش از نظریه های یونگ، تلاش به نزدیک شدن به مرکز درونی وجود، یعنی خود، را آغاز می کند. اشنیاقی که داستان برای دستیابی به من حقیقی ایجاد می کند، غیر قابل انکار است» (طلوعی برازنده، ۱۳۸۳: ۹۹-۱۰۱). جوجه اردک نماد انسان هایی است که به نوعی در جمع مقبولیت ندارند. او اگرچه از عهده آزمون همسانی (توانایی شنا کردن) برمی آید، اما به خاطر متفاوت بودن (زشتی) هم چنان غیر خودی باقی می ماند.

۱- پیام اخلاقی اصلی اندرسن در این داستان انتقاد از جامعه ای است که ظاهر انسانها را معیار قضاوت خویش قرار می دهد. مهمترین معیار جامعه اروپای آن روز، اصالت و اشراف زادگی سپس ثروت بود. اگر اینها نبود، داشتن چهره ای زیبا به ترقی در کارهای هنری کمک می کرد. در مرتبه آخر استعداد و دانش قرار داشت. اندرسن خود از همه این مزایا بی بهره بود. علاوه بر این جامعه او در حال گذار به سوی صنعتی شدن و پیشرفت طبقه متوسط بورژوا بود. طبقه ای نو پدید که می رفتند تا اشراف و مقتدران دوره بعد شوند. در این گذار، خانواده های محروم روستایی و کارگران ساده، سهمی از این پیشرفت نداشتند. ۲- «آموزه اخلاقی دیگر، نکوهش نظام طبقاتی است... تفاوت های عرضی انسانها در جامعه و تقسیم کار و ثروت اجتماعی است. اردک پیر والا مقام که همه باید به او احترام می گذاشتند... و مادر که در مقابل

اعتراض او به زشتی جوجه اش، به نر بودن او اشاره می کند و زشتی جوجه اش را به جنسیتش پیوند می دهد و این زخم در جایی سر باز می کند که اردک های وحشی به شرطی که نخواهد از بینشان زنی بگیرد، قبولش می کنند» (همان: ۱۰۰). اردک مادر سمبل جامعه و جوجه ها نماد شهروندان و جوجه اردک زشت، سمبل اقلیت های قومی و نژادی یا افرادی است که متفاوت از دیگران می اندیشند. اندرسن در این داستان نشان می دهد که اردک مادر (قوانین و هنجارهای اجتماعی) بیش و پیش از همه قائل به تبعیض (آپارتاید) و تفاوت هاست» (مهدی پور عمرانی، ۱۳۸۳: ۱۱۳). این که چه بسا زشت رویی سبب محروم بودن از مقبولیت های اجتماعی و موهبت های آن می شود و اگر این زشتی همراه با فقر هم باشد، کار را دشوارتر می کند. آندرسن «طرح تقابل زشت و زیبا و حضور آن را در جامعه به نقد می کشد و مخاطبان را به هم صدایی فرا می خواند... او نظام فکری تبعیض گرا را به زیبایی زیر سؤال می برد» (انصاریان، ۱۳۸۳: ۱۱۷). ۳- پیام بعدی داستان، ارزشمندی خلوت و تنهایی است. این تنهایی سبب می شود که جوجه اردک به خودش و به فردیتش رجوع کند. وقتی سگ شکاری از خیر او می گذرد، او زشتی اش را به عنوان وجودش و سرنوشتش و حتی دلیلی برای زندگی اش می پذیرد و خدا را شکر می کند. پس از این خودآگاهی، تنهایی را با وجود دشواری هایش برمی گزیند. هر اجتماعی از اعضایش انتظار مفید بودن دارد و او چون مفید نیست (نه تخم می گذارد و نه خرخر می کند) رانده می شود. جوجه اردک اکنون می داند که متفاوت است و این تفاوت به سبب داشتن امتیازی نیست، بلکه به سبب فقدان امتیاز است. «قهرمانان اندرسن هرگاه به فردیت خود رجوع می کنند، ناگهان خود را در برابر اراده جمعی دیگران می بینند» (بامداد، ۱۳۸۳: ۱۰۴). ۴- پیام اخلاقی دیگر داستان، اهمیت ایمان به خداوند و تلاش برای رسیدن به هدف، علی رغم مخالفت دیگران است. جوجه اردک پس از یخ زدن دریاچه، معجزه وار، توسط

دهقانی نجات می یابد و تمام زمستان را بدون سرپناهی سر می کند. اندرسن نمی گوید که چگونه جوجه اردک از سرما جان سالم به در می برد و به بهار می رسد اما جوجه اردک پس از آن تبدیل به قویی جوان و زیبا می شود و وقتی به زیبایی اش پی می برد که تصویر خود را در آب می بیند و به عبارتی به خودآگاهی می رسد. «انسان همیشه در جست و جوی یک خود آرمانی است و اگر به این خود آرمانی برسد، خویش را زیبا و دوست داشتنی خواهد یافت» (صاحبان زند، ۱۳۸۳: ۱۰۶-۱۰۵). بسیاری، زندگی و سرنوشت جوجه اردک زشت را نمادی از زندگی و شخصیت اندرسن می دانند.

۸-۶ خانواده خوش بخت: درون مایه ی اصلی داستان، نکوهش کسانی است که اهل تقلید هستند نه تفکر. از آن چه به آن ها عرضه شده راضی اند و سعادت ابدی خود را در پیروی بی چون و چرا از اصول و قوانین شناخته شده می بینند. کسانی که اهل نوآوری و تغییر نیستند. به همین دلیل حلزون برای نمایش چنین شخصیت هایی انتخاب شده است. حلزون مظهر کندی و بی تحرکی است. تمام دنیای حلزون های داستان، در باغی متروک می گذرد که پر از بوته های نیلوفر است و صاحبانش مدت ها است که آن را رها کرده اند. آن ها با خاطره آن چه که برای گذشتگان شان مایه مباهات بوده، یعنی سرخ شدن و در ظرف نقره ای قرار گرفتن، دل خوشند و منتظر روزی هستند که خود نیز به این درجه افتخار آمیز برسند. بی خبری، و نا آگاهی از این بی خبری، دلیل خوش بختی این خانواده است. آن ها با حشراتی که تحرک بیشتری دارند و می توانند جاهای دورتر را ببینند، در ارتباط هستند، مانند مورچه ها و پشه ها. اما محیط زندگی آن ها هم کمی از حلزون ها بزرگتر است و نمی توانند اطلاعات بیشتری به حلزون ها بدهند. حلزون ها حداقل از سرخ شدن و در ظرف نقره ای قرار گرفتن مطلع هستند. اما بقیه این را هم نمی دانند. حشرات باغ نماد اعضای جامعه ای هستند که به تقلید خو گرفته اند و اهل کنجکاوی و کشف نیستند. ۲- پیام اخلاقی غیر

مستقیم داستان، نکوهش ناآگاهی و عدم اشتیاق به دانستن است. ناآگاهی سبب می شود که انسان تجربیات شخصی و نگرش خود را به جهان به دیگران تعمیم دهد. تجربه شخصی حلزون ها عبارتست از خوردن برگ نیلوفر به عنوان بهترین غذای دنیا و داشتن خانه ای است که در هر شرایطی همراه آن هاست و امنیتشان را در برابر باد و باران تأمین می کند. به همین دلیل وقتی به دنبال همسر مناسب برای فرزندشان می گردند، از خانه دار بودن عروس سؤال می کنند. ازدواج و سعادت مندی فرزندشان و سرخ شدن و در ظرف نقره ای قرار گرفتن، هم آرزوی دیگری است که البته پدر از این بلند پروازی چشم پوشیده و مادر را نیز از آن باز می دارد. اگر حلزون ها را نماد انسان ها فرض کنیم، آن ها انسان هایی هستند که متعلق به یک جامعه طبقاتی تعریف شده با ارزش های مشخص هستند. ثروت و داشتن ملک شخصی یکی از این ارزش هاست و این ملک هر چه بزرگتر باشد، باعث برتری صاحبش بر دیگران می شود. آرزوی مردم چنین جامعه ای چیزی است که از گذشته برایشان تعریف شده و باقی مانده و تصور می کنند، چیزی بالاتر از آن وجود ندارد. آن ها حتی در پی شناختن آرمان خود نیستند. نمی دانند بعد از این که به آن رسیدند، چه می شود. با این حال آرزویش می کنند. این آرزو، میل و اشتیاق به تغییر و تحول در زندگی یکنواخت و کسل کننده مردمان جامعه ای را نشان می دهد که از سرنوشت های تعیین شده خود خسته شده اند. با این حال چون راه دیگری ندارند و اهل تلاش و حرکت هم نیستند، به سرنوشت خود رضایت می دهند. حلزون های پیر می توانند نماد اشرافیت پوسیده اروپایی در حال فروپاشی و در مسیر گذار به تحول صنعتی شدن باشند. آن ها دوران خود را سپری می کنند و جایشان را به فرزند خوانده هایشان یعنی بورژواهای نوظهور می دهند. این طبقه نوظهور، ثروت گذشتگان را به ارث می برند اما از آرزوهای گذشتگان دست برمی دارند. آن ها به دنیایی که در آن زندگی می کنند، ایمان

دارند و شرایط آن را می‌شناسند. همین شناخت سبب می‌شود که احساس خوش بختی کنند. در واقع آن‌ها چیزی جز خودشان را نمی‌بینند و به همین دلیل فکر می‌کنند که دنیا محض خاطر آن‌ها خلق شده است. اگر چه داستان با خوش بختی خانواده حلزون به پایان می‌رسد، اما پیام اخلاقی آن کاملاً در تضاد با رویه‌ی داستان است. داستان در واقع طنز است و زندگی مردمان کوتاه فکر و خودبین را که جز خود و محیط کوچک و تنگشان چیزی را نمی‌بینند، استهزا می‌کند. خوش بختی حلزون‌ها فرسنگ‌ها با خوش بختی واقعی فاصله دارد. آرامشی که در زندگی آن‌ها وجود دارد، چیزی جز رخوت و رکود نیست.

۷-۸ بلبل امپراتور: درون مایه اصلی این داستان، برتری طبیعت و عناصر طبیعی بر ساخته‌های دست بشر و هر محصول مصنوعی است. عصر اندرسن را می‌توان دوره آغازین انقلاب صنعتی و آشنایی مردم با محصولات صنعتی دانست. رواج فرهنگی که استفاده از این محصولات را مایه مباهات و فخر فروشی و نشانه ثروت و اصالت می‌دانست، زمینه‌ای برای ترویج استفاده هر چه بیشتر از این محصولات را فراهم می‌کرد. از سویی مکتب رمانتیسم که بر ادبیات دوره اندرسن غالب است، بر روی آوردن هر چه بیشتر انسان به طبیعت و برقراری رابطه احساسی با آن تأکید می‌کند. بنابراین در این داستان بر زیبایی فراوان و سحر آمیز و زندگی بخش بودن آواز بلبل تأکید می‌شود. آوازی که مایه شور و نشاط مردمان فقیر و دل‌خوشی امپراتور و جلب سیاحان می‌شود. ۱- پیام اخلاقی داستان، نکوهش غفلت از نعمت‌ها موهبت‌های الهی است. نعمت‌هایی که آگاهی از آن به وسیله عناصر غیر خودی اتفاق می‌افتد. بلبل امپراتور سالیانی در کشور چین آواز می‌خواند اما فقط فقرا او را می‌شناختند تا این که شهرت آواز زیبای او به وسیله سیاحان در کتاب‌ها پیچید. پیامد فاصله گرفتن از طبیعت، از دست دادن شادی اصیل و غفلت است. یکی از نوآوری‌های اندرسن در این

داستان، عینیت بخشیدن به مفاهیم انتزاعی و ذهنی است. او در این قصه به مرگ موجودیت بخشیده و آن را همانند یک موجود مجسم کرده است. هنگام مرگ، اعمال خوب و بد امپراتور نیز به شکل های زشت و زیبا بر او ظاهر می شوند. امپراتور در لحظه مرگ یک انسان معمولی است که همه ترکش کرده اند و به دنبال تملق برای امپراتور جدید رفته‌اند. در این لحظه تنها کسی که به یاد اوست، همان بلبل خاکستری است. اندرسن به اشاره می گوید که امپراتورها معمولاً اشک نمی ریزند. زیرا قلب آن‌ها سخت شده و عاطفه ای در وجودشان نمانده است. آن‌ها اندوه خود را با خشم گرفتن بر دیگران جبران می کنند. دوستی بلبل و امپراتور در پایان داستان، نشانه ای از تغییر نگرش امپراتور به جهان و اطرافیانش است. امپراتور درمی یابد که تنها چیزی که می تواند زندگی دوباره به او بدهد، نیکی است. جمله «صبح به خیر» در پایان داستان، نمادی از زندگی دوباره و شروعی مجدد است. ۲- پیام بعدی داستان، نکوهش تقلید کورکورانه است. امپراتور فقط به این دلیل که امپراتور ژاپن از شهرت چنین پرنده ای صحبت کرده، وجود او را باور می کند. امپراتور ژاپن نقش یک نیروی برتر فرهنگی و اعتقادی را بازی می کند که امپراتور چین به او و نظریاتش اعتقاد محکمی دارد. هم اوست که بلبل مصنوعی را به قصر می فرستد و امپراتور چین را از نعمت طبیعی و خداداده بلبل واقعی محروم می کند. او به امپراتور چین پیغام می دهد که بلبل امپراتور ژاپن، از بلبل زنده و طبیعی او بهتر است و امپراتور چین بدون تفکر می پذیرد. نداشتن جهان بینی منسجم و ایمان و پایبندی به داشته‌ها و ظرفیت‌ها، چیزی است که انسان را به تقلید کورکورانه از دیگران وادار می کند. ۳- پیام بعدی داستان، نکوهش پرهیز از نوگرایی و نکوهش تجربه‌گریزی است که منجر به کوتاه فکری می شود. ساکنان قصر و درباریان با این که آوازهای بلبل مصنوعی را حفظ شده بودند، باز هم از آن لذت می‌بردند. حتی موسیقی دان قصر، قابل پیش بینی بودن آواز بلبل مصنوعی را مزیت

می‌داند. اما در مورد بلبل واقعی این ممکن نیست، زیرا هر بار آوازی جدید می‌خواند. این دلیل در واقع ادامه همان تفکر تقلیدی و کورکورانه از امپراتور ژاپن است. برتری بلبل مصنوعی بر بلبل واقعی، جواهر نشان بودن اوست که نمادی از ظاهر بینی است. اما بلبل واقعی یک پرنده کوچک خاکستری بیش نیست. از نظر درباریان که نماد افراد کوتاه فکر هستند، زیبایی یعنی غرق در جواهرات گران بها بودن، یعنی ترجیح ظاهر بر باطن و صنعت بر هنر. محافظه کاری مبتنی بر حفظ قوانین موجود که به نفع طبقه ی حاکم باشد، هر چیزی را زیبا جلوه می‌دهد، حتی اگر زیبا نباشد. ۴- نکوهش سلب کردن آزادی دیگران به واسطه ی داشتن قدرت، پیام اخلاقی فرعی دیگری در این داستان است. بلبل مصنوعی هرگز دلش نمی‌خواهد از قصر بیرون برود. تا نخواهند آواز نمی‌خواند و به هیچ چیز اعتراض نمی‌کند. جای او همیشه در کنار امپراتور و روی جایگاه مخصوصی است که برایش ساخته اند. اما بلبل واقعی از اسارت خسته است. او دلش می‌خواهد آزادانه به همه جا پر بکشد و هیچ رشوه و هدیه ای را در قبال آزادی‌اش نمی‌پذیرد. ۵- آخرین پیام اخلاقی این داستان مهربانی و گذشت و ارزش وفاداری در دوستی است. با این که امپراتور، بلبل واقعی و آواز زیبای او را از یاد برده بود، اما بلبل او را در بدترین لحظات عمرش که همه فراموشش کرده بودند، تنها نگذاشت.

۸-۸ لباس جدید پادشاه: درون مایه داستان «تقابل صداقت و حماقت است» (انصاریان، ۱۳۸۳: ۱۱۹). اندرسن با استفاده از استعاره و تمثیل، شاه و درباریان و مردم را نماد حماقت و کودک را نماد صداقت جلوه داده است. جمله کودک در پایان داستان وقتی فریاد می‌کشد: «شاه که برهنه است» این جمله حکمت آمیز را یادآوری می‌کند که «حرف راست را باید از بچه شنید». «اندرسن در پی برون افکنی درونیات آدم‌های عصر است و از عهده آن بر می‌آید» (مهدی پور عمرانی، ۱۳۸۳: ۱۱۴) «امپراتور هوس می‌کند هر ساعت لباسی نو بر تن مبارک بپوشاند. او ابله و فریب کار و در پی کسب

مشروعیت است. او هم چنین می خواهد به این وسیله دریابد که چه قدر از مردمانش دانا و درست کار هستند» (همان: ۱۱۴). حماقت امپراتور، زمینه را برای شیادی آن دو خیاط فراهم می کند... «شاید هم آن ها در پی نشان دادن نادرستی و ریاکاری امپراتور هستند» (همان: ۱۱۴). «ترفند آن ها به اعتبار حماقت اهالی آن سرزمین می گیرد... بیان حقیقت از زبان یک کودک، فروتری، حقارت و توخالی بودن سوی حماقت را به نمایش می گذارد. هرچند امپراتور و اطرافیانش که همواره در تکاپوی حفظ ظاهر هستند، نمایش دروغین را تا آخر ادامه می دهند، برای همه حقیقت آشکار می شود، حتی برای آنان که به نمایش دروغین خود ادامه می دهند. نکته طنزآمیز و زیبای داستان این است که امپراتور و درباریان از ترس احمق جلوه نکردن، احمق می شوند» (مهدی پور عمرانی، ۱۳۸۳: ۱۱۴). ۱- پیام اخلاقی این داستان، نکوهش فرصت طلبی و نان به نرخ روز خوردن مردم است. «مردم در این داستان از درون خراب و ناسالم هستند و لایق چنین شاهی هستند. آن ها به هر صورت شکست می خورند. اگر بگویند پادشاه برهنه است، از چشم شاه می افتند و نادان و نادرست لقب می گیرند و اگر بگویند پادشاه چه لباس زیبایی پوشیده، هم از سوی وجدان خود مورد شماتت قرار می گیرند و هم از سوی مخاطبان که حقیقت را می دانند، ترسو و چاپلوس لقب می گیرند» (همان: ۱۱۴). این داستان نشان می دهد که امپراتور چه قدر تمایل دارد که در اذهان عمومی دانا و درست کار جلوه کند و خود باور دارد که چنین نیست. بنابراین بهای سنگینی برای این ظاهر سازی می پردازد و آن آشکار شدن حقیقت و عریانی درون نادرست اوست. ۳- پیام دیگر داستان، نکوهش ظاهر سازی و ریاکاری است که بالاخره مایه رسوایی می شود. شاه و درباریان، حيله و فریب خیاطان شیاد را می پذیرند. پایه و اساس چنین باوری این بود که آن ها به خود و دانایی و درست کاری خود یقین نداشتند، بلکه به ناشایستگی خود هم در درونشان باور داشتند، بنابراین وقتی هیچ کدام پارچه را نمی بینند، مطمئن می شوند که خود نادان هستند و پارچه وجود دارد. پذیرش

ناشایستگان به عنوان متصدیان امور و واگذار کردن مسئولیت های مهم به آن ها، در نهایت باعث تحلیل رفتن خرد جمعی و و زمینه ایجاد دیکتاتوری می شود.

جدول ۱- بسامد پیام های اخلاقی حکایات کلیله و دمنه

ردیف	پیام اخلاقی	شیر و گاو	باز جست کار دمنه	بومان و زاغان	کبک و گربه روزه دار	جمع
۱	زیان سخن چینی	×	×			۲
۲	زیان حسد	×	×			۲
۳	زیان ظلم	×	×	×		۳
۴	زیان ساده لوحی و اعتماد به دشمن	×		×	×	۳
۵	زیان مکر	×	×			۲
۶	فایده مکر			×	×	۲
۷	زیان جاه طلبی	×	×			۲
۸	زیان نشنودن پند		×	×		۲
۹	زیان بی توجهی به عاقبت کار		×		×	۲
۱۰	زیان اعتقاد به خرافات			×		۱
۱۱	پشیمانی بی فایده		×			۱
۱۲	شیوه حکومت ایده آل			×		۱
۱۳	توصیه به منفعت طلبی و محافظه کاری		×			۱
۱۴	فایده ی مشورت			×		۱
۱۵	نکوهش ریاکاری				×	۱

جدول ۲- بسامد پیام‌های اخلاقی داستان‌های اندرسن

ردیف	پیام اخلاقی	جوجه اردک زشت	خانواده خوشبخت	بلبل امپراتور	لباس جدید امپراتور	جمع
۱	تلاش برای خودشناسی و رسیدن به هدف	×				۱
۲	انتقاد از ظاهر بینی	×	×	×	×	۴
۳	انتقاد از تبعیض طبقاتی	×				۱
۴	نکوهش فرصت طلبی و محافظه کاری			×	×	۲
۵	نکوهش غفلت از نعمت‌های خداوند			×		۱
۶	نکوهش تقلید کورکورانه و تجربه‌گریزی		×	×		۲
۷	نکوهش بی توجهی به آزادی دیگران			×		۱
۸	ارزش خلوت و نهایی	×				۱
۹	ارزش تلاش و کار	×				۱
۱۰	ارزش مهربانی و گذشت			×		۱
۱۱	برتری صداقت بر ریاکاری				×	۱
۱۲	برتری طبیعت بر عناصر مصنوعی			×		۱
۱۳	اهمیت ایمان به خداوند	×				۱

۹- نتیجه ۳

در هر دو دسته حکایات و قصه‌ها می‌توان پیام‌های اخلاقی زیادی دید. که علاوه بر

جنبه سرگرم کنندگی، جنبه تعلیمی نیز دارند. بسامد پیام های اخلاقی در حکایات و داستان ها نشان می دهند که:

الف) تعلیمات اخلاقی کلیله و دمنه بیشتر بر استفاده از خرد تأکید می کند و اخلاق مبتنی بر حفظ منافع فردی را به نمایش می گذارد. همچنین چون کتاب برای تعلیم شاهزادگان نوشته شده، در هر حکایتی نوعی تدبیر محافظه کارانه برای تثبیت حکومت پادشاه وجود دارد. اما داستان های اندرسن، اخلاق مبتنی بر منفعت جمعی و ارزش های اخلاقی را ترویج می کنند و علاوه بر آن همیشه طبقه حاکم را مورد انتقاد قرار می دهند.

ب) به طور کلی اندرسن، ارزش های انسانی و مذهبی را بیشتر در میان داستان های خود جا داده است. ردیف های ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۵، ۷، ۹، ۳ در داستان های اندرسن، با بسامد ۸ مورد، نسبت به حکایات کلیله و دمنه که فقط ۴ مورد آن یعنی ردیف های ۱، ۲، ۳، ۱۵، ارزشهایی مذهبی نیز هستند، این ادعا را ثابت می کند. اگرچه در حکایات کلیله و دمنه از نگرش مذهبی به این ۴ مورد پرداخته نشده است. بنابراین معاد اندیشی در داستان های اندرسن جلوه پر رنگ تری دارد و در حکایات کلیله و دمنه به زندگی پس از مرگ توجه چندانی نشان داده نمی شود.

ج) در داستان های اندرسن، نفس خیر و نیکی، فارغ از نفع و ضرر مادی آن، ستایش می شود. مطابق جدول شماره ۲، سیزده پیام استخراج شده از داستان های اندرسن گواه بر این مدعاست. حال آن که در حکایات کلیله و دمنه، مدار داستان ها بر دفع شر، جبران ضرر و زیان، کسب منفعت یا حفظ وضعیت موجود قرار دارد و نیکی و خیرخواهی انگیزه عمل قهرمانان نیست. نوع پیام ها و بسامد آن ها در جدول شماره ۱، بر این مسأله تأکید می کند.

د) «در داستان های اندرسن نوعی عدالت شاعرانه به چشم می خورد. مشکلات قهرمانان بیشتر به کمک قضا و قدر حل می شود تا به لطف اختیار شخصیت ها»

(سلطان بیاد و حنیف، ۱۳۹۰: ۵). حال آن که در حکایات کلیده و دمنه، چاره‌گری و فعال بودن قهرمان برای گره‌گشایی از پایه‌های اولیه حکایت است. همه موارد در جدول شماره ۱، غیر از مورد ۱۵، بر این مسأله تأکید می‌کنند. در داستان‌های اندرسن، عمل‌گرایی قهرمانان همراه با عواملی چون لطف خداوند، معجزه، کمک پریان و مواردی از این دست است.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- نک: کتاب «درباره کلیده و دمنه» از دکتر محمد جعفر محجوب، که شرح مفصلی درباره معرفی کتاب کلیده و دمنه دارد.
- ۲- این حکایت با عنوان داستان گربه و راسو و بچه خرگوش در فابل‌های لافونتن آمده است و لافونتن داستانش را از همین حکایت در انوار سهیلی اقتباس کرده است (به نقل از اصغری تبریزی، ۱۳۷۴: ۶۸۶).
- ۳- نکات ذکر شده در نتیجه‌گیری این مقاله، از مقایسه‌ی میان ۱۵ حکایت کلیده و دمنه و ۴۴ داستان اندرسن حاصل شده است و چون ذکر همه حکایات و داستان‌ها در این مقاله میسر نبود، در مجموع به ۸ حکایت و داستان اکتفا شده است.

منابع

- ۱- اخباری آزاد، مینا. (۱۳۸۳). زندگی‌نامه هانس کریستین آندرسن، کتاب ماه کودک و نوجوان، اسفند ۸۳، شماره ۲۷، صص: ۹۳-۹۰.
- ۲- ----- (۱۳۸۰). بررسی تطبیقی آثار هانس کریستین آندرسن و صمد بهرنگی، پژوهش‌نامه ادبیات کودک و نوجوان، شماره ۲۷، صص: ۷۷-۵۸.
- ۳- اصغری تبریزی، اکبر. (۱۳۷۴). لافونتن و کلیده و دمنه، مجله پژوهش‌های فلسفی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، پاییز و زمستان ۷۴، شماره ۱۵۶ و ۱۵۷، صص: ۱۰-۱.

- ۴- اطمینان، خدیجه. (۱۳۸۶). کنسرواتیزم و مشابهت‌های کلیله و دمنه و مرزبان‌نامه با آن، مجله زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران جنوب، شماره نهم، صص: ۲۴-۱۱.
- ۵- اندرسن، هانس کریستین. (۱۳۹۱). چهل و چهار قصه از اندرسن، ترجمه محمد رضا شمس، تهران: انتشارات قدیانی، کتاب‌های بنفشه.
- ۶- انصاریان، معصومه. (۱۳۸۳). تقابلهای داستان‌های هانس کریستین اندرسن، کتاب ماه کودک و نوجوان، اسفند ۸۳، شماره ۲۷، صص: ۱۱۹-۱۱۶.
- ۷- بامداد، رایکا. (۱۳۸۳). رمانتیسیم و فردیت در آثار اندرسن، کتاب ماه کودک و نوجوان، اسفند ۸۳، شماره ۲۷، صص: ۱۰۴-۱۰۲.
- ۸- تقوی، محمد. (۱۳۷۶). حکایت‌های حیوانات برجسته‌ترین انواع ادبیات داستانی فارسی، تهران: روزنه.
- ۹- حافظ، شمس‌الدین محمد. (۱۳۸۸). دیوان غزلیات، به کوشش بهرام اشتری، تهران: آگه.
- ۱۰- حلبی، علی اصغر. (۱۳۸۵). افسانه‌های ازوپ، تهران: اساطیر.
- ۱۱- دستغیب، عبدالعلی. (۱۳۸۷). قصه در نظم و نثر فارسی، مجله کیهان فرهنگی. دی ماه ۸۷، شماره ۲۶۷.
- ۱۲- زرین کوب، غلامحسین. (۱۳۴۱). سیاحت بیدپای، مجله راهنمای کتاب، فروردین ۴۱، صص: ۵۳۰-۵۲۶.
- ۱۳- سلطان بیاد، مریم و حنیف، محسن. (۱۳۹۰). مقایسه شخصیت‌های قصه‌های عامیانه ایرانی و داستان‌های هانس کریستین اندرسن، پژوهش ادبیات معاصر جهان، زمستان ۹۰، دوره شانزدهم، شماره ۴، صفحات ۲۰-۵.

- ۱۴- شیری، قهرمان. (۱۳۸۹). تمثیل و تصویری نواز کارکردها و انواع آن، فصلنامه علمی و پژوهشی کاوش نامه، سال یازدهم، شماره ۲۰، صص: ۳۳-۵۴.
- ۱۵- صاحبان زند، سجاد. (۱۳۸۳). بازگشت به خویشتن در قصه‌های اندرسن، کتاب ماه کودک و نوجوان، شماره ۲۷، صص: ۱۰۶-۱۰۵.
- ۱۶- طلوعی برازنده، سید محمد. (۱۳۸۳). کشف فردیت در داستان جوجه اردک زشت، کتاب ماه کودک و نوجوان، اسفند ۸۳، شماره ۲۷، صص: ۹۹-۱۰۱.
- ۱۷- مستور، مصطفی. (۱۳۸۴). مبانی داستان کوتاه، تهران: نشر مرکز.
- ۱۸- مهدی پور عمرانی، روح الله. (۱۳۸۳). شب به خیر عمو آندرسن، کتاب ماه کودک و نوجوان، اسفند ۸۳، شماره ۲۷، صفحات ۱۱۵-۱۱۲.
- ۱۹- میر صادقی، جمال. (۱۳۷۶). عناصر داستان، تهران: سخن.
- ۲۰- نصرالله منشی. (۱۳۷۳). کلیله و دمنه، به کوشش حسین حداد، تهران: انتشارات قدیانی.

